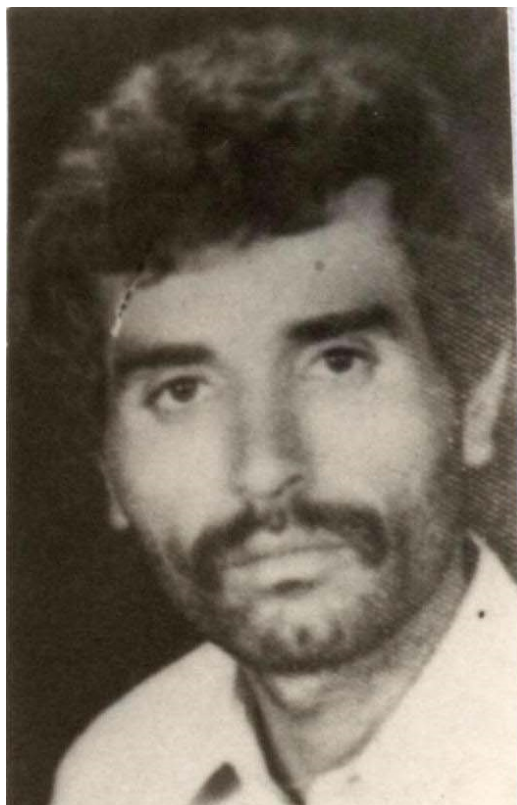


شهيد محمد توپال



از بشارت علی
سماحه جامع سرداران و دوزخ شهيد استان بوشهر

نام پدر	کرم
تاریخ تولد	۱۳۳۵/۰۷/۰۵
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۷/۰۵
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	خورموج

زندگینامه

در سال ۱۳۳۵ در دامن خانواده ای مذهبی و متدین در روستای بادوله عزیزی پا به عرصه هستی و وجود نهاد که فردایی روشن پیش و روی خانواده و روستای خود نهاد. در سال ۱۳۴۱ وارد دبستان سپاه دانش بادوله شد تا به تحصیل علم بپردازد. بعلت فقر مادی معمولاً در کنار کار و زحمت جهت حصول در آمد به تحصیل علم نیز می پرداخت. در کنار درس به یادگیری قرآن مبادرت می نمود. اخلاق و معرفت خانواده از محمد توپال فردی آگاه و معتقد به فرائض دینی و سرشناس روستا ساخت. مقطع تحصیلی ابتدایی را تا سال ششم نظام قدیم گذراند و بعلت نبودن مقاطع تحصیلی بالاتر در روستا و عدم توان مالی از ادامه تحصیل بازماند و ایشان ناچار همراه پدر راهی کشور قطر جهت کار شدند و پس از مدتی کار بدلیل نداشتن گذرنامه اقامتی مجبور شد به زادگاهش برگردد.

محمد توپال جهت گذراندن خدمت سربازی بعد از فرمان امام بر فرار از سربازخانه ها خدمت را رها کرده و پس از چندی به استخدام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و سرانجام در عملیات حصر آبادان در تاریخ ۷/۱۳۶۰/۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ایشان سه سال قبل از شهادت ازدواج نموده و ثمره زندگی ایشان یک دختر می باشد.

وصیت نامه

پدر و مادرم سلام امیدوارم سلام آخرم را جوابگو باشید پدرم همه زحمت هایت را به یاد دارم که برای آینده کشیدی اول که بنده را حلال کن و خوشحال باشی که بتوانی فرزندت را فدای اسلام و قرآن کنی، مادرم سلام امیدوارم سلام فرزندت را جوابگو باشی. مادر خجالت می کشم چون بعضی وقت ها اخلاق شما را به هم می زدم امیدوارم که شما بنده را حلال کنید، برادرانم مهدی، ابول، مجید، الیاس عزیز هر یک سلام عرض می کنم امیدوارم که جوابگوی سلام من باشید. همسر مهربانم سلام، امیدوارم که سلام آخرم را جوابگو باشد و پیام بنده به شما نماز و روزه است و پیرو خط امام بودن و شما همسر و فرزندم که دنیا آمد در تعلیم و تربیت او کوشا باشید و فرزندى به جامعه تحویل دهید که پیرو اسلام و قرآن باشد. رضایت ندارم که برایم گریه کنید. ما که می میریم بهتر است در راه خدا فدا شویم.

مصاحبه

مصاحبه با پدر شهید

□ شهید در چه سالی به دنیا آمدند؟ (تصویری از آن دوران را ارائه فرمایید.)

با یاد و نام خدای شهیدان و درود بیکران به روح بلند و ملکوتی معمار بزرگ انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) و شهدای معظم و آرزوی صحت و سلامتی مقام معظم رهبری. محمد در سال ۱۳۳۵ به دنیا آمد.

□ تحصیلات شهید در چه پایه‌ای است و در کدام مدارس تحصیل نمودهاند؟

کلاس ششم نظام قدیم و در مدرسه ابتدایی بادوله.

□ شهید به چه ورزش‌هایی علاقه مند بود؟ چند تن از همبازیان او را معرفی کنید.

کار که بهترین ورزش مؤمن است. — مرحوم محمد حیدری حسین سهرابی، رضا یکتاش و ...

□ شهید چگونه و از طریق چه ارگانی به جبهه اعزام شدند؟ (خاطره روز اعزام شهید را بیان دارید.)

از طرف سپاه پاسداران شیراز به جبهه حق علیه باطل اعزام گردید. □ ایشان از اینجانب و مادرش حلالیت طلبیدند و خداحافظی نمودند، گویا می دانستند که دیگر بر نمی گردند.

□ شهید در چه عملیات‌هایی و در چه منطقه‌هایی شرکت داشته است؟ چنانچه عکس از آن دوره دارید در اختیار ما بگذارید.

□ در عملیات ثامن الائمه، عملیات فجر آبادان و عکسهای ایشان در بنیاد شهید انقلاب اسلامی موجود می باشد.

□ شهید در چه سالی ازدواج نمودند و ثمرهی این ازدواج چیست؟

□ در سال ۵۸ ازدواج نمودند و ثمرهی ایشان یک دختر می باشد.

□ برنامه‌هایی که شهید برای آینده‌ی خویش داشت را بیان فرمایید.

□ ایشان دقت بر این داشت که تا خداوند از ایشان راضی نشده از این دنیا نرود تا اینکه بهترین چیز که شهادت است نصیب ایشان گردد.

□ شوق شهادت را در ایشان توصیف فرمایید.

□ ایشان تا زنده بود، که حال هم زنده است فقط می گفت خدا یکی است.

□ حاج آقا خاطراتی از فرزند شهیدتان برایمان تعریف کنید .

□ خاطرات از شهدا زیاد است ، فرزند بزرگم سه ماه قبل از شهادت شان ازدواج کردند و هنگامی که به جبهه رفتند تأکید می کردند که اگر فرزندم به دنیا آمد و دختر بود نام او را طاهره بگذارید . جالب اینکه وقتی فرزندشان به دنیا آمد دختر بود و هم اکنون در دانشگاه شیراز مشغول تحصیل است . حسن پس از شهادت برادرشان به دلیل نزدیکی خاصی که به هم داشتند خیلی بی قراری می کرد و می گفت نمی توانم بعد از برادرم زندگی کنم و مرتب از خداوند بزرگ درجه رفیع شهادت را طلب می کرد تا اینکه پس از پنج ماه دعای وی نیز مستجاب شد و به شهادت رسید .

□ وقتی خبر شهادت فرزندتان را شنیدید چه احساسی به شما دست داد ؟

□ خبر شهادت فرزند بزرگم را مستقیماً نشنیدم و برادران پاسدار زمان شهادت ایشان فقط خبر زخمی شدن ایشان را به من دادند . وقتی جهت ملاقات وی به شیراز رفتم و موفق نشدم ایشان را ببینم ، هنگامی که مراجعت کردم به روستا در مسیر منزل مطلع شدم ولی خبر شهادت فرزندم دیگرم حسن از طریق رادیو اعلام شد و وقتی خبر شهادت آنها را آن هم با فاصله کم شنیدم خیلی ناراحت شدم ولی خداوند متعال به من و مادر شهید صبر عنایت فرمود و با عنایت حضرت حق این مصائب را تحمل کردم .

خاطرات

نامه فرزند به پدر : سلام ای پدر ، ای آنکه چشمانم تمام عمر یتیم ندیدنت ماندهاند پدر ، روزگار زخمهایی به چشمان این دخترت زده است ، زخمهایی به جرم ندیدنت .

پدر آنگاه که آهنگ تولد برایم، زندگی شد ، آسمان چشمان گریان خود را بر سرم بارید و خورشید با اشعههای زرد رنگش دست نوازش بر سرم تاباند و خواست یادگاریهای تو را بدستم دهد تا دین خود را ادا کرده باشد .
آن یادگاری های تو نوری به گرمی تمام روزهای بود که بر سر همه ملت گرمی بخشیده بود .

پدر گاهی به شلمچه می روم . خاکهای شلمچه و جزابه پلاکت را در قلب خود همچو رازی در صندوقچی باورها پنهان کردهاند تا همیشه فریاد زند همان آوای الله اکبرت را .

این خاکها به من می گویند که روزی خون سرخت لباسش را (لباس زمین ، خاک) همچو طاووسی رنگین کرد و تو بر بال های طاووس تا بهشت خدا ، تا معراج خدا پرواز کردی .

پدر گاهی به نشانی تو تا سنگرهای خالی میروم آخر تنها شاهدان باز گو کننده دلاوری هایت از آن سنگرها و از آن خاکریزها ، حرفهای زیادی برایم می زنند. از قرآن کوچکت که تا آخرین لحظه در دستانت بود و خدا را زمزمه می کردی ، از تسبیحت که همیشه با خود داشتی و تسبیحات حضرت زهرا (س) را زمزمه می کردی برایم می گویند .
سراسر مشحون از ناله های توأم . چرا که چشمانم تمام عمر یتیم ندیدنت هستند . چه سخت و دردناک و شکننده است

برای یتیمی که پدرش را بخواند و بی جواب بماند . و این حدیث ماست و غم هجران پدری که امید ما بوده است .

پدر تو کجایی ...

وقتی به آبی آسمان نگاه می کنم تا شباهت آسمان را با تو پیدا کنم و دلیل حرفهای مادر را بیابم می بینم از همهی آبی تری . و از همه پیداتر ، آخر پدر جواب مادر در برابر تمام انتظارها و سؤالهای فرزند چهار سالهات که دست نوازش پدر را می خواست و همیشه سراغ تو را می گرفت اشاره به آسمان بود . مادر می گفت کودکم پدرت پیش خدا رفته او در آسمانهاست . اکنون که دخترت بزرگ شده است ، از تمام شبهایی که بر معراج رفتن تو شاهدند می خواهد تا تو را برایش معنا کنند .

ای پدر، این سوختن تنها داغ ما نیست ، داغ کاروان انسانیت است که می خواهند تا بر بالای قله مردانگیات صعود کنند . تو رفتی و نگفتی ما با این دل شکسته چه کنیم . تو رفتی و نگفتی که نرگسها قدح چشمهای خود را از چشمان کدام غمزه ی زار پر کنند !

ای پدر ، تو رفتی و نگفتی ، ماه از این پس شبها سر بر آستانه کدام سجاده بساید . مهتاب شبها برای که سجاده نور بگشاید و دامن استجابت برای که بگستراند ! حیات زمین با آب وضوی چه کسی استمرار یابد و بالهای فرشتگان که تو را هر بار در سجده نوازش می کردند کجایند . راستی ، پدر برای دیدنت همیشه پره های سیمرغ (پرچم کشورم) را به اهتزاز در می آورم تا همیشه وقت دلتنگی به دیدنم بیایی .

تو زندهای ، تو زندهای ...

به پدرش می نویسد :

« پدر ! پدر عزیزم ! »

« می خواهم بر بلندترین قله عشق و امید ، خانهای بسازم .

مهربانم : بزرگ از آنی که فراموشی تو را بر باید . پس با صداقت ، تا بی نهایت ، تا دیدار ، تا قیامت دوست دارم . »

از زبان برادر شهید :

پدرم تعریف می کرد که محمد خیلی زحمت می کشید و خودش رابه هر کار سختی می زد تا لقمه نان حلالی کسب کند . از مسافر گشی با موتور سیکلت گرفته تا ماهی فروشی و او کار کردن را از بچگی شروع کرده بود . به من خیلی وابسته بود . بار اول که به قطر رفتم با من آمد با اینکه خیلی بچه بود .

بعد از ظهر یکی از روزها در خانه نشسته بودم که یکی از دوستان محمد خبر آورد که محمد و دوستانش در دریای آب قطر دستگیر کرده اند . محمد آن زمان ره پا دوازده ساله بود با چند نفر دیگر به طور قاچاقی قصد مسافرت به قطر داشتند که چون مجوز ورود را نداشتند آنها را دستگیر کرده بودند . با شنیدن این خبر ناراحت شدم . فردای آنروز به برازجان رفتم و حدود ساعت هشت صبح بود که به قهوه خانه قنبری برازجان رسیدیم . از دور اتوبوس قرمز رنگی را دیدم که در حال سوار کرد مسافرانی بود . صدای «شیراز ... شیراز» شاگرد از دور شنیده می شد . خود را با عجله به اتوبوس رساندم . بعد از دقایقی حرکت کرد و نزدیکهای ظهر به شیراز رسیدیم ، قبلاً چندین بار به شیراز رفته بودم . چون بعضی وقتها با هواپیما از شیراز به قطر می رفتیم البته در مواقع ضروری ، یگراست به دفتر فروش بلیط رفتم . خانمی که در آنجا بود مشغول جمع کردن وسایلش بود . بعد از سلام با عجله برایش توضیح دادم که پسر من را در راه قطر دستگیر کرده اند و باید سریع به آنجا برسم . برای ساعت ۲ بعد از ظهر به قیمت ۱۵۰ یا ۲۰۰ تومان برایم بلیط صادر کرد ، خوشحال شدم و به مسافر خانهای رفتم که چند تایی از دیرپها آنجا بودند . بعد از قلیان و چای با یک تاکسی که به او ۵ تومان گرایه دادم به فرودگاه آمدم . لحظاتی بعد هواپیما از قطر آمد و مسافران پیاده شدند خیلی نگران حال محمد بودم به خاطر اینکه سن و سالی نداشت و میدانستم که به خاطر من و کمک کردن به مخارج خانواده به آنجا رفته بود . دقایقی بعد سوار شده و حوالی عصر به قطر رسیدیم . وقتی به محل اقامت بجههای بادوله که اتاق اجارهای و ساده بود رفتم . فقط زایر محمد باقری آنجا بود . از او درباره ی بجهها سؤال کردم و او گفت که در «ریحان» زندان هستند . دو نفری به خیابان آمدم و با تاکسی به بازداشتگاه رفتیم و نگهبانی که مردی پاکستانی و قد بلند بود توضیح دادیم که برای ملاقات آمده ایم . برای دقایقی بعد به ما اجازه ورود دادند . وقتی آنها را که حدود ده تا پانزده نفر بودند و محمد را که بین آنها بود دیدم خیلی خوشحال شدم ، محمد نیز خیلی خوشحال شد . حدود سه ماه زندان بودند و کار من این شده بود که تا بعد از ظهر کار می کردم و بعد از کار یگراست به ملاقات او می رفتم و تمام خستگیهایم را فراموش می کردم و البته در طی این چند ماه هر وقت که او را می دیدم خودم را سرزنش می کردم . بعد از سه ماه آنها را از قطر اخراج کردند به مقصد بوشهر .

یادم می آید همان روز محمد کلاهی حصیری به سر داشت و به من گفت پدر جان من الان براحتی می توانم فرار کنم ، اما مشکل من این است که این نگهبان ها هم تو را می شناسند و هم دایم را و ممکن است شما را اذیت کنند . آن روز با چشمانی اشکبار ازم جدا شد . روزهای پیش اگر چه برای هر دومان ناراحت کننده بود ، چرا که او زندان بود و من هم زندان بودن او را نمی توانم تحمل کنم ، اما حداقل هر روز همدیگر را می دیدیم . آن روز

بعد از خداحافظی از هم جدا شدیم . بعد از ده تا پانزده روز نامه‌ای از محمد به من رسید و او در نامه‌اش نوشته بود که بعد از رفتن به ایران به بحرین مسافرت کرده و الان در بحرین کار می‌کند . پیش یک جهرمی بنام عبدالله هزی کار می‌کرد و برایش سبزی می‌فروخت . عبدالله هزی خیلی به او اعتماد داشت و آنطور که خودش تعریف می‌کرد هیچ وقت با او حساب و کتاب نمی‌کرد .

پایان

سجایای اخلاقی شهید :

محمد توپال با وجود برجستگی‌ها عارفی وارسته بود که جز به خدا و رضای حق به چیزی نمی‌اندیشید . اخلاص در عمل از ویژگیهای بارز او بود . او همیشه خود را خدمتگزار بسیجیان می‌دانست و به عشق آنان نفس می‌کشید . بسیجیان هم به تمام وجود به او عشق می‌ورزیدند . محمد در جبهه تنها فرمانده نبود بلکه مرادشان بود ، در یک کلمه محمد یک بسیجی رزمنده و یک پاسدار نمونه بود او اهل ولایت بود و پیروی از ولایت را بر خود فرض می‌دانست و به ولایت اعتقاد داشت ، محمد مصداق روشن « اشدّ علی الکفار و رحماً بینهم » بود محمد در عین خضوع و خشوعی که در برابر دلاورمندان بسیجی داشت در مقابله با دشمنان کفار ، همچون شیر غرنده . همچو شمشیر برنده بود فردی شجاع ، قاطع و محبوب دل همه بود .

جان آنکه ، آنچه خوبان همه داشتند او یکجا داشت .

شعر

لاله دیگر شهید توپال بود زجنس آهن کویال بود

او به بادوله به سال سی و پنج پای بنهادش به دنیای پسنج

جان آگاه و دلی بیدار داشت

خانواری مسلم و دیندار داشت

در نماز و روزهای سرسخت بود از شراب سرخ او سرمست بود

بود یاور بر امام و انقلاب سرانجامش بود حسن المآب

او به امر رهبرش شد پاسدار تا بر آرد از دل دشمن دمار

تا که شد عازم به میدان نبرد

روی دشمن از نگاهش گشت زرد

از محمد این وصیت مانده است او چنین در مکتب حق خوانده است

ای پدر زحمت زمن آمد ترا دوست دارم گر ببخشای مرا

در ره قرآن فدا کردم چه باک یا اَبَت یا اُمی روحی فداک

مادرم شرمنده روی توأم جان ندای مهر دلجوی توأم
مادرم گر گشتهای از ما ملال مادرم خواهیم کنی ما را حلال
ای سلام از ما برادرهای من یار من بر خوان قلم فرسای من
از نماز و روزها غافل مشو جز به خط رهبرت راهی مرو
چون تو لد یافت فرزندی ز ما تو بزرگش کن به قرآن و خدا
بعد ما راضی نیم گریان شوید ما نمی میریم پس خندان شوید
چون که باید رفت زاین مهمانسرا پس چه بهتر جان دهم بهر خدا
روح او شاداب و راهش مستدام روضهی روح پرورش بادا به کام
کرم فاطمی



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر